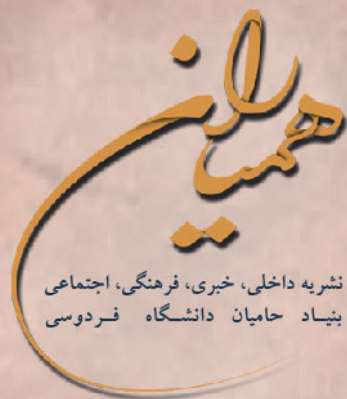


ویژه نامه زوج نیکوکار



نشریه داخلی، خبری، فرهنگی، اجتماعی
بنیاد حامیان دانشگاه فردوسی

شماره بیست و سوم - پاییز ۱۴۰۴



دکتر محمد ابراهیم رحمانی

دکتر شبنم رضایی رکنی

شماره حساب کمک‌های مردمی:

حساب جاری ۴۷۰۰۰ بانک تجارت شعبه دانشگاه فردوسی مشهد
(کد ۴۲۵۰) تجارت‌کارت ۵ ۸ ۵ ۹ ۸ ۳ ۷ ۰ ۱ ۴ ۴ ۴ ۶ ۷ ۴ ۰

بنیاد دانشگاهی فردوسی سازمانی مردم‌نهاد است که نخستین بار در ایران با اهداف پشتیبانی از دانشگاه بنیان‌گذاری شده و حمایت از دانشجویان دانشگاه فردوسی مشهد را بر عهده دارد. این بنیاد، مستقلاً از تشکیلات رسمی دانشگاهی است و با ویژگی علمی-فرهنگی، غیرسیاسی، غیرانتفاعی و عام‌المنفعه فعالیت می‌کند.





شماره بیست و سوم - پاییز ۱۴۰۴

فهرست مطالب

۲	سخن نخست، سخن دکتر باقری
۳	بازشناختی از زوج دانشمند و نیکوکار
۵	رکن رحمانی
۸	یادنامه
۹	پزشکان بدون مرز
۱۱	داستان موقوفه‌ای که نفس می‌کشد
۱۳	واقفان لبخند
۱۵	جستاری در نیکوکاری دکتر مرتضی شیخ
۱۸	همدم تلاقی قلب نیکوکاری و دوستان درمان
۲۰	ایمان به علم
۲۲	حامی
۲۴	سروری که آزاد زیست کرد و آزاد رفت
۲۶	مسابقه بزرگ کتاب‌خوانی نیکوکاری

صاحب امتیاز: بنیاد دانشگاهی فردوسی

مدیرمسئول: دکتر راهله یاری

همکاران این شماره (به ترتیب الفبا):

زهرآشورنژادمقدم - دکتر عبدالرضا باقری - امیرحسین بخشی -
مهدیس دانش‌نهاد - فاطمه سرورزاده - راحله سوارکار -
دکتر مهدیه سیفی - مریم کفاش طوسی - دکتر زهرا گواهی -
یزداد یاقوتی.

طراح و صفحه آرا: سیده مهلا هاشمی

آدرس: مشهد، میدان آزادی، پردیس دانشگاه فردوسی
مشهد، بلوار علوم، بعد از دانشکده علوم به سمت درب شرقی،
اولین خیابان سمت راست

کد پستی: ۹۱۷۷۹۴۸۵۷۰

تلفن: ۰۵۱۳۸۸۰۴۸۳۶-۷

نمابر: ۰۵۱۳۸۷۹۶۷۷۴

وب سایت: www.faf.um.ac.ir

کانال تلگرام: Bonyadfum

کانال ایتا: Bonyadfum

اینستاگرام: Bonyad.fum

آپارات: Bonyadfum

سخن نخست

سخن دکتر باقری

نام‌نیک‌ی گر بماند ز آدمی

به کزو ماند سرای زرنگار



به مردم و انتقال دانش به جوانان یافته‌اند. آن‌ها در طول سال‌ها خدمت، نه تنها به طبابت درست و دقیق پایبند بودند بلکه با دلسوزی و اخلاص چراغ راه بسیاری از دانشجویان و همکارانشان بوده‌اند. این داستان برای همه ما یادآور این بود که بزرگ‌ترین دارایی انسان، نه ثروت مادی بلکه دل و روح بخشنده و اندیشه‌ای است که به آینده می‌نگرد و برای آن می‌کوشد. بعدها که بیشتر با این زوج آشنا شدم و از سخت‌کوشی و تلاش آن‌ها برای یادگیری در رشته تخصصی‌شان مطلع شدم فهمیدم که آن‌ها از معدود افرادی هستند که تمام عمر خود را وقف علم و تحصیل کرده‌اند. حتی در سنین بالا و دوران بازنشستگی، زمانی که اغلب افراد ترجیح می‌دهند به استراحت و تفریح بپردازند آن‌ها با علاقه فراوان در همه کنفرانس‌های ملی و بین‌المللی رشته تخصصی خود شرکت می‌کنند. دقت آن‌ها در انجام کار، تعهد و پای‌بندی حرفه‌ای‌شان زبازند همه دانشجویان، دانش‌آموختگان، همکاران و مراجعان‌شان است از خداوند متعال برای این زوج نیکوکار سلامتی، تندرستی و طول عمر با عزت مسئلت می‌کنم.

عبدالرضا باقری

رئیس هیات امنای بنیاد دانشگاهی فردوسی

هرگاه به بنیاد می‌رفتم یا تماس داشتم، اغلب آقای ناظری، مدیرعامل وقت بنیاد که اکنون در بستر بیماری هستند و دعا می‌کنم خداوند به ایشان سلامتی عنایت کند آخرین اخبار بنیاد را به من منتقل می‌کردند.

در یکی از روزهای اردیبهشت سال ۱۳۹۵، هنگامی که با آقای علیرضا ناظری صحبت می‌کردم، ایشان با خوشحالی گفت: امروز خبر ویژه‌ای دارم.

او ادامه داد که یک زوج نیکوکار تصمیم گرفته‌اند تمام دارایی‌های خود را که حاصل پنجاه سال تلاش و زحمت‌شان است برای حمایت از آینده دانشجویان به بنیاد بسپارند.

خبر اگرچه کوتاه اما بسیار پرمعنا و اثرگذار بود.

با کنجکاوی پرسیدم: این زوج بزرگوار چه کسانی هستند؟ آقای ناظری با آرامش پاسخ داد: یکی از آن‌ها استاد برجسته آقای دکتر محمد رحمانی و دیگری همسرشان سرکار دکتر رضایی رکنی هستند.

از زبان فرزندانم که آن زمان دانشجوی دندان‌پزشکی بودند بارها در وصف آنها شنیده بودم که این دو استاد گرانقدر از نظر علمی و اخلاقی، انسان‌هایی کم‌نظیر و الهام‌بخش‌اند.

همین‌طور که صحبت می‌کردیم در ذهنم مرور می‌کردم چگونه ممکن است انسانی این‌قدر بزرگوار و بخشنده باشد؟

چگونه ممکن است پس از پنجاه سال تلاش و کار سخت، همه دارایی خود را بدون هیچ چشم‌داشتی ببخشد؟ این گذشت و فداکاری برایم باور کردنی نبود، ولی عمیقاً مرا تحت تأثیر قرار داد.

احساس می‌کردم این رفتار نمونه‌ای ناب از انسانیت و عشق به خدمت است. اینکه بتوانی تمام آنچه به دست آورده‌ای را برای آسایش و رفاه دیگران هدیه دهی، نشانه‌ای است از عمق باور و مسئولیتی که آن‌ها به گردن خود احساس می‌کنند.

هر فردی در زندگی برای خود معنا و هدفی می‌سازد و دکتر رحمانی و همسرشان معنای زندگی‌شان را در خدمت صادقانه



بازشناختی از زوج دانشمند و نیکوکار سرکار خانم دکتر شهین رضائی رکنی و آقای دکتر محمدابراهیم رحمانی

دکتر زهرا گواهی

ایشان می باشد. دکتر شهین رضائی رکنی در کسوت استادی، با افتخار بازنشستگی رسیدند.

به گفته خودشان ما ورودی سال ۴۵ هستیم. در همان سال هایی که در دانشکده بودیم. تعداد دانشجویان کم بود و خیلی از کارهای عملی را در لابراتوارها با هم انجام می دادیم و صمیمیت بین بچه ها خیلی زیاد بود. واقعاً مثل خواهر و برادر بودیم. من فراموش نمی کنم، آن زمان دانشکده در ساختمان جدید نبود، بلکه در مکانی به نام «باغ منبع» بود. دانشکده در حقیقت یک خانه اجاره ای در یک باغ بزرگ بود. اتاق های بسیار بزرگی داشت و لابراتوارها در آنجا قرار داشت. ما تا ساعت ۸ یا ۹ شب در آنجا کار می کردیم. دانشجویان آن زمان، تمامی کارهای عملی را خودشان انجام می دادند. من خودم در خانواده ای مذهبی بزرگ شدم، اما خوشبختانه پدرم بسیار اهل مطالعه بودند. من یاد دارم که پدرم مجله ها را می خرید و در خانه مطالعه می کرد. به اخبار بسیار علاقه داشت. با اینکه در خانواده مذهبی بزرگ شدم، اما هرگز مانع تحصیل مان شدند. ایشان تمام مسیر را همراهی کردند و بسیاری از خانواده ها این گونه بودند. با اینکه تقریباً تمام اعضای خانواده پدری من هنوز هم چادری هستند اما در خانواده حتی یک خانم تحصیل نکرده نداشتیم؛ حداقل فوق دیپلم داشتند.

خانم دکتر رکنی جزو اولین ورودی دانشجویان دانشکده در سال ۴۵ بودند یعنی قبل از آن دندانپزشکی برای مردم اصلاً شناخته نشده بوده و زیر مجموعه پزشکی بوده است. ایشان در پاسخ به ما که آیا شناخت قبلی نسبت به این رشته داشته اید؟ فرمودند: من عاشق ادامه تحصیل بودم و در آن زمان مهمترین هدف زندگیم رفتن به دانشگاه بود. من و خواهرم در یک سال کنکور دادیم. فامیل می گفتند هر دوتان یک رشته نروید. ما بین دندانپزشکی و پزشکی گیر کرده بودیم خواهرم چون بزرگتر بود حق انتخاب را به ایشان دادم. پزشکی را انتخاب کردند. در ابتدا کمی شاکی بودم. چرا که دندانپزشکی مثل امروز رشته

در نشریه ای که برای تجلیل از دو بزرگوار عالم و نیکوکار تهیه و تدوین شده است جا دارد مختصری از زندگی و بیوگرافی این دو عزیز سخن به میان آید. مطالب زیر گرچه مختصر و برگرفته از چند مجموعه است اما گنجینه ای پر ارزش را در خود جای داده است که میراث آیندگان و ارائه الگویی برای رهپویان علم و صاحبان خصلت نیکوکاری است. بر دانشجویان و پژوهشگران است که با نگاهی عمیق و ژرف به زندگی عالمانه و پر ثمر این دو دکتر متخصص و پر تلاش، نقشه راه آینده را خود را ترسیم کنند.

*خانم دکتر شهین رضائی رکنی:

خانم دکتر شهین رضائی رکنی در سال ۱۳۲۵ در مشهد متولد شد. وی مدرک دندانپزشکی عمومی را در سال ۱۳۵۰ از دانشگاه فردوسی مشهد، مدرک تخصصی پروتز ثابت را در سال ۱۳۵۷ از دانشگاه های جرج تاون و ایلی نویز و مدرک اکلوژن و بیماری های مفصل گیجگاهی-فکی را در سال ۱۹۸۲ از دانشگاه UCLA آمریکا اخذ نمود و در سال ۲۰۰۱ دوره تکمیلی بخش تحقیقاتی ایمپلنت را در دانشگاه تورنتو کانادا گذراند. دکتر رکنی در سال ۱۳۵۴ به استخدام دانشگاه درآمد و در سال ۱۳۸۴ به مقام استادی دانشگاه رسید. از سوابق اجرایی ایشان می توان مدیریت بخش پروتز (۱۳۵۸)، عضویت در هیأت بورد پروتز (۸۴-۶۳)، عضویت در هیأت تحریریه مجله دانشکده دندانپزشکی، عضویت در شورای پژوهشی دانشکده دندانپزشکی و عضویت در انجمن بین المللی تحقیقات دندانپزشکی آمریکا (IADR) را نام برد. از ایشان تعداد زیادی مقاله در مجلات خارجی و داخلی به چاپ رسیده است وی در دوران خدمت خود، ۱۸ پایانامه دوره عمومی و تخصصی را راهنمایی کرده است. کسب عنوان برگزیده جشنواره رازی در سال ۱۳۷۶، پژوهشگر نمونه دانشگاه در سال ۱۳۷۹، ساخت پرسنل دندانانی در سیستم چینی-فلز و راه اندازی لابراتوار تخصصی پروتز در سال ۱۳۷۱ از دیگر افتخارات و خدمات علمی

ورود ایمپلنت، یکی از آرزوهایی بود که برای من محقق شد من آن موقع اصلاً نمی‌دانستم که ایمپلنت چیست، ولی الان در همان سالن انجام می‌دهم. جایگزین می‌شود، مگر اینکه پایه‌ها واقعاً نیاز به روکش داشته باشند. حتی بیماران نیز خودشان می‌دانید که چقدر آگاهی‌شان بالا رفته که دوست دارند هر جای خالی یا ایمپلنت پر شود.

برای من تشکر و نگاه آخر بیمار خیلی مهمه. وقتی بیمار کارش را توی آئینه می‌بینه یا حسش می‌کنه، اغلب می‌بینیم که چقدر از ته دل سپاسگزار است، این بسیار لذت بخش است. به همین دلیل تمام وقتی که برای آن بیمار گذاشته‌ام، در مقابل آن تشکر و قدردانی بیمار، هیچ است. به نظر من، این بخش بسیار مهم است. در آموزش هم همین طور وقتی دانشجویان تماس می‌گیرند و می‌گویند ما این کاری که شما کردی یا گفתי رو هیچ وقت فراموش نمی‌کنیم، این ها خیلی خوبه، واقعاً ما دیگه چی از زندگی می‌خواهیم؟



* آقای دکتر محمدابراهیم رحمانی:

آقای دکتر محمدابراهیم رحمانی در سال ۱۳۲۶ در شیروان متولد شد. دوره دبیرستان را در رشته طبیعی در دبیرستان امام رضا (ع) مشهد در سال ۱۳۴۴ و دوره دکتری عمومی دندانپزشکی را در سال ۱۳۵۱ در مشهد و دوره تخصصی پرودنتولوژی را در سال ۱۳۵۸ در دانشگاه شهید بهشتی تهران به پایان رساند. در سال ۱۳۶۱ موفق به اخذ بوردا پرودنتولوژی ایران شد و بوردا ملی دندانپزشکی آمریکا را در ۱۹۹۱ اخذ نمود. دوره تکمیلی پرودنتولوژی را در دانشگاه UCLA در ۱۹۸۴ و دوره تکمیلی پرودنتولوژی و ایمپلنتولوژی را در ۱۹۹۱ در

شناخته شده ای نبود. بعداً واقعاً خدا را شکر کردم که انسان ها را در جای خودشان قرار می‌دهد.

در ادامه گفتگو ایشان فرمودند: من تخصصم را از دانشکده ایلینوی در شیکاگو گرفتم. دانشکده ما از نظر تحصیلات عمومی و تخصصی بسیار معروف بود این دانشکده اصلاً تکنیسین نداشت و کادر آنجا نیز تمام کارهایشان را خودشان انجام می دادند. همه مطب داشتند و لابراتوارهای اختصاصی داشتند من این ایده را از آن ها گرفتم و احساس کردم ایده بسیار خوبی است. ما همین برنامه دانشکده ایلینوی را وقتی به مشهد برگشتیم، برای دانشجویان دوره تخصصی پیاده سازی کردیم. یعنی دانشجویان عمومی و دستیاران تخصصی، لابراتوارهای مجهز خودمان را داشتیم حتی کارهای ریخته گری را خودمان انجام می دادیم، دانشجویان عمومی هم انجام می دادند اما اعضای هیأت علمی به آن ها در این کار کمک می کردند؛ اصلاً تکنیسین در کار نبود.

وقتی فارغ التحصیل شدم رشته‌های تخصصی در ایران تاسیس نشده بود. در آن زمان دانشکده ما با دانشکده‌های خوب آمریکا قرارداد می‌بست. من اولین فارغ التحصیلی بودم که به اصطلاح بورسیه جورج تاون شدم. احساس کرده بودم قسمت پروتز ثابت آن ها زیاد نظام مند نبود. قسمت من هم این بود که بروم ایلینوی که بسیار دانشکده خوبی بود من در سال ۱۹۷۸ یعنی حول و حوش ۵۷ برگشتم.

مطب ما هنوز فعال است. یعنی ۴ روز در هفته به مطب می رویم. علاوه بر این، من یک لابراتوار هم در خانه دارم. کسانی که کار لابراتواری انجام داده اند، می دانند که برای انجام دقیق کار، وقت زیادی لازم است. می توانم بگویم سه برابر زمانی که شما در کلینیک صرف می کنید، باید در لابراتوار صرف شود. در زمان آموزش و تحصیل ما، وقتی یک اسلاید می خواستیم تهیه کنیم باید به آلمان فرستاده می شد تا پس از یک ماه برگردد. الان با وجود تکنولوژی دیجیتال و امکان دسترسی اینترنتی به تمام منابع می‌بینید که چقدر تحصیل و آموزش راحت تر شده است. در گذشته، زمان مشکل ساز بود، حتی قبلاً خیلی اوقات فتوکپی هم وجود نداشت. استنسیل بود، تایپ می کردند و در دستگاه استنسیل قرار می دادند و رونوشت می گرفتند. کتاب کم بود و امکانات نیز محدود بود.

نیز همکاری می‌کردیم. پس از یک سال که به ایران برگشتیم، اولین جراحی ایمپلنت را در دانشکده مشهد، من انجام دادم؛ با نظارت خانم دکتر و دستیاران‌شان، انجام دادم. آن زمان سال ۱۳۷۲ بود.

ایشان در پاسخ به سوال ما درباره انضباط فرمودند: بله انضباط! این اصولی است که باید رعایت بشود. وقتی فرزندی متولد می‌شود باید برای او برنامه‌ریزی شود، از زمان تولد تا تحصیلات و پس از آن، اگر بتوانید برای آن زمان پیش‌بینی کنید، بیست سی یا صد سال بعد نتیجه‌ی خوبی خواهد داشت.

باید پیش‌بینی لازم را کرد. روزی به یکی از رؤسای راهنمایی و رانندگی گفتم که شما اصول صحیح رانندگی را باید از دبستان به بچه‌ها آموزش بدهید. اگر این بچه از دبستان آموزش ببیند، وقتی بزرگ‌تر شود، بهتر رانندگی می‌کند.

همین که تونستم یک دوره ایمپلنت ببینم و این کار را در دانشکده جا بندازم به قدر توانایی خودم کمک خوبی بود. البته به من خودم رو همیشه دانشجو حساب می‌کنم. ما پس از بازنشستگی و در حالی که استاد تمام بودیم و چند سالی از بازنشستگی یمان گذشته بود، یک دوره جدید در دانشگاه یو سی ال ای آمریکا رفتیم. یک دوره پیشرفت ایمپلنت بود و مدیر دوره می‌گفت: شما که فول پرفسور هستید، برای چه در این دوره شرکت کردید؟ گفتم از عشق و علاقه، هم فاله و هم تماشا. در دانشگاه تورنتو هم یک فلوشیپ تحقیقاتی داشتیم که دانشگاه بسیار با ارزشی بود و من بسیار استفاده کردم. دو نفری روی سینوس ۳۰ تا خرگوش کار می‌کردیم. این کار منتشر شد و بسیار جالب بود و ما هم از دانشگاه تورنتو، هم از دانشگاه نیویورک و هم یو سی ال ای بسیار بهره بردیم.



دانشگاه نیویورک (آمریکا) و فلوی تحقیقاتی در ایمپلنتولوژی را در ۲۰۰۱ در دانشگاه تورنتو (کانادا) گذراند.

وی در سال ۱۳۵۸ در دانشکده دندانپزشکی مشهد شروع به کار نمود. برخی از مسئولیت‌های ایشان عبارت است از: مسؤول بخش پرپود، مدیر گروه جراحی و پرپود، مسؤول بخش ایمپلنت، سرپرست دوره‌های تخصصی دانشکده دندانپزشکی، عضو شورای پژوهشی دانشکده، عضو هیأت تحریریه، مجله دانشکده دندانپزشکی، عضو هیأت برد تخصصی پرپودنتولوژی و سرپرست دوره تخصصی پرپودانتیکس. ایشان بخش ایمپلنت دانشکده دندانپزشکی را در سال ۱۳۷۳ راه اندازی نمود. در سال ۱۳۸۴ به عنوان پژوهشگر برتر دانشگاه و در سال ۱۳۸۶ به عنوان دندانپزشک نمونه انتخاب گردید. نامبرده عضو انجمن دندانپزشکی و نیز انجمن پرپودنتولوژی ایران و همچنین آکادمی پرپودنتولوژی آمریکا می‌باشد.

از ایشان تعداد زیادی مقاله در مجلات معتبر داخلی و خارجی در زمینه پرپودنتولوژی و ایمپلنت‌های دندانی به چاپ رسیده و دو کتاب تحت عنوان «بهداشت دهان و دندان» و «اصول روش فلپ در جراحی پرپودنتال» به یادگار مانده است. دکتر محمدابراهیم رحمانی با مرتبه استادی به افتخار بازنشستگی نائل می‌گردد.

آقای دکتر رحمانی در مورد دوران تحصیل خود می‌گویند: تحصیلات ابتدایی را در شیروان، متوسطه را در دبیرستان رسایی مشهد گذراندم ۱۳۴۵ وارد دانشکده دندان پزشکی شدم. دوره دکترای را در دانشکده مشهد گذراندم. دوره تخصصی را در ملی سابق، شهید بهشتی کنونی، گذراندم و از نظر شروع به کار در دوران نظام، قسمتی از آن را در دانشکده مشهد گذراندم ولی به شکل رسمی در بخش پرپودنتولوژی در سمت استادیار در سال ۱۳۵۸ در دانشکده دندانپزشکی مشهد مشغول به کار شدم.

آن زمان، این فکر برای ما پیش آمد که برویم ایمپلنت را یاد بگیریم؛ به یادگیری ایمپلنت روی آوردیم. گمان می‌کنم در سال ۱۹۹۰ ابتدا به آلمان رفتیم و در دانشگاه آخن یک دوره کوتاه IMZ (سیستم ایمپلنت) را گذرانیدیم. بعد به دانشگاه نیویورک رفتیم و یک سال در آنجا تحت نظر آقای دنیس تارنو، آقای دکتر افشارنژاد و آقای دکتر عدالت (که استاد خود من بودند، دوره‌های ایمپلنت را گذرانیدیم. در ضمن با دانشجویان

رکن رحمانی



فاطمه سرورزاده

شوند اما رکنِ رحمانی ما چرا رها کردند و آمدند؟ تا آن روز که خانم دکتر را دیدم طوری وطن را با عشق ادا کردند که همان لحنِ ایرانِ شان تا همیشه در ذهنم می ماند، اصلاً رفته بودند که باز گردند. حتی وطن را در وطن مشهد دانستند و می گفتند ما در دانشکده‌ی مشهد درس خواندیم و خرج مان را دادند باید همینجا بمانیم.

به همین شهر و مردم خدمت کنیم.

این ها برای من سراسر عشق و وطن دوستی است. من همیشه گفته ام که آدم رفتن نیست، پای رفتن ندارم. اما نمی دانم که اگر بروم پای برگشتن دارم؟ حالا فرض که رفتیم و درس خواندیم و روزگار گذراندیم و برگشتیم، چطور می شود آدمی سقف بالای سرش را هم بگذارد تا خرج علم بشود.

دکتر رحمانی می گفتند نقشه‌ی مطب شان را هم خودشان کشیده اند با یک معمار امریکایی، حالا آن مطب در همان خیابان با همان نقشه و به نام شان می ماند، تا زمانی که در این شهر زندگی جاری باشد، تا زمانی که خانه‌ی صاحبانش دانشکده‌ی دندان مسیر سهل العبور دانشجویان است، تا زمانی که در این شهر مردم بروند و بیایند، تا زمانی که قلبی در این شهر بتپد مامنی برای تحصیل که به دست شان بخشیده شد می ماند. زمین و آجرهایی که روی هم بنا شدند و قرار است تا همیشه در آن

همه چیز به وطن بر می گردد، همان طور که کودک به آغوش مادر.

این روزها همه دنبال رفتن هستند و کم تر کسی می خواهد بماند، خودمان را زنجیر وابستگی هایمان کردیم که چرا نمی رویم اما چرا راه دور برویم غریبه که نیستیم با دل خودمان، ما وصل به همین آب و خاکیم هر جا برویم مسافریم، سرباریم، باید راهمان را کج کنیم و به خانه برگردیم.

ما اینجا قد کشیدیم و ریشه های مان در همین خاک سیراب شدند. حتی اگر سیراب نشدند ریشه در همین خاک دواندیم و با همه مشکلات زنده ماندیم اما در همین خاک، خاک همان که صائب می گوید: «از دل نبرد شوق وطن عزت غرب».

خاک چیست که کشش دارد، مثل خون، می گویند خون، خون را می کشد. این خاک هم مارا به سمت خودش کشیده و عرق چیزی را داریم که از هرجای این سرزمین آریایی برداریم ما صاحب و سهم بر آنیم.

روزی که شنیدیم زوج دندانپزشکی اقامت شان در آمریکا را کنار گذاشتند و به وطن برگشتند تمام ذهنم پر از سوال بود که چرا؟

همه دارند به این در و آن در می زنند که خانه‌ی شان را، تعلقاتشان را، وابستگی هایشان را در یک چمدان جمع کنند و بروند تا شاید در غربت جا گیر



از عنوان مطب گرفته، تا عنوان این شبِ بزرگ نیکوکاری.

ما از شما وطن‌دوستی را آموختیم، آموختیم به همان خانه‌ای که سقفِ رویِ سرمان بوده برگردیم، نان را سر همان سفره‌ای که نمک‌گیرمان کرده ببریم، اگر روزی رویِ صندلی دانشجویِ یک دانشگاه نشستیم برگردیم و در همان کلاس‌ها استادی کنیم.

اگر درمان‌گر شدیم، درمانگاه‌مان را وقف همان مردمی کنیم که درمان‌شان کردیم و لبخندشان را دیده‌ایم.

خانه‌ی مان را، زندگی‌مان را ببخشیم برای خرد، برای دانش، برای علم.

دندان‌پزشکی یعنی بخشیدن لبخند و آرامش، معلمی یعنی بخشیدن انسانیت و خیرخواهی یعنی بخشیدن زندگی و ما اینجا به پاسِ قدردانی از شمایان کنار هم قرار گرفتیم که زندگی و انسانیت و لبخند و آرامش هزاران نفر مدیونِ مهر شماست.

از شما مهر را آموختیم و عشق‌را، زندگی کردن را، یاد گرفتن‌را.

شما تا ابد در این شهر جاودانه شده‌اید، هر چند متری که به مردمانِ این شهر، به دانشجویانِ این دانشگاه بخشیده‌اید به عددِ کسانی که روزی از این ثمره‌ی شما بهره ببرند سرویست در این شهر که نماد آزادی‌گی شماست.

این زندگی حلالِ کسانی که هم‌چو سرو

آزاد زیست کرده و آزاد می‌روند

زندگی در جریان باشد، زندگی و لبخند.

مرد و زنی که به وسعتِ دانش‌شان، معلمی کردند. یادم نمی‌رود دکتر رکنی جایی گفته‌اند ترجیح می‌دهد عنوان نامش شاگرد و معلم دل‌سوز باشد نه چیز دیگری، یک آموزنده و کسی که هنوز دارد می‌آموزد و الحق که شاگردِ خوبی هم بودند هنوز در حرف‌هایشان ذکرِ خیر استادان‌شان هست، البته ذکرِ خیر در معنای واقعی نه مجازی. و خودشان هم معلمانی بودند که هنوز نام‌شان بر سر زبان شاگردان‌شان است.

استادی که اگر اشتباهی کند خودش را تنبیه می‌کند و طی کردن چندباره‌ی پله‌ها جزایِ خطای اوست. پیوند پریو و پروتز، باشکون‌ترین پیوند تاریخ پزشکی مشهادست، آقای دکتر چه خوب که پدرتان داروخانه داشت و علاقه‌مند شدید، خانم دکتر چه خوب که چون خواهرتان پزشکی خواندند درسِ تکراری نخواندید و دندانپزشک شدید.

حالا زوج همکاری شده‌اید که برای شاگردان‌تان هم الگوی شغلیِ بزرگی هستید و هم الگوی عاشقی و زندگی.

زوجی که دهه‌هاست کنار هم زیست می‌کنند از روزهای باغ منبع تا امروز که هفت دهه از آن می‌گذرد، باهم قدم می‌زنند، باهم بیمار را درمان می‌کنند، به یک‌دیگر عشق می‌دهند، از یک‌دیگر کار می‌آموزند.

و به معنایِ واقع کلمه زوجی که باهم‌اند و کسی اسم هیچ‌کدام‌شان را به تنهایی عادت ندارد.

یادنامه

به نام خداوند دانایی و مهربانی
با نهایت احترام و سپاس این یادنامه تقدیم می‌شود به سرکار خانم دکتر شهین رکنی پروستودنتیست و آقای دکتر محمدابراهیم رحمانی پرودنتیست:

این دو استاد عزیز، دو چهره درخشان علم و اخلاقند که عمر گرانبهای خویش را در راه آموزش، درمان و اعتلای دندانپزشکی این سرزمین صرف کرده‌اند. سال‌ها حضور پربارشان در دانشگاه چراغی بوده فروزان برای شاگردان بی‌شمار، و اکنون که در سال‌های پختگی و تجربه همچنان با دستانی توانا و دلی پرشور به خدمت و درمان بیماران مشغولند مایه غرور و الگویی برای نسل جوان ما هستند.

من هم‌رشته سرکار خانم دکتر رکنی هستم و خوش‌حالم که در دوران دانشگاه هم دانشجوی و هم همکار ایشان بودم. از همان اوایل دانشجویی من ایشان را عاشق رشته و شغلشان یافتم و وقتی که ایشان را در مراحل انجام کار میدیدم لذت می‌بردم و آرزو داشتم روزی مثل ایشان باشم. آنچه که برای من خیلی جذاب بود اینکه همه کارهای لابراتواری پروتز بیماران را خودشان با حوصله، دقت و وسواس انجام می‌دادند و هیچوقت از کار احساس خستگی و ناراحتی نداشتند. من فکر می‌کنم وقتی انسان عاشق کارش باشد یعنی جای واقعی خودش را در زندگی پیدا کرده و به رسالتش آگاه است. به‌نظر من خانم دکتر از جمله همین افراد هستند و رسالتشان را که آموختن علم و انتقال آن به دانشجویان است را به بهترین نحو به انجام رسانده‌اند. خانم دکتر با دانشجویان مهربان بودند و دانشگاه را خیلی دوست داشتند، من ناراحتی ایشان را وقتی که به افتخار بازنشستگی نائل شدند فراموش نمی‌کنم و درمورد آقای دکتر رحمانی، چون با ایشان هم‌رشته نبودم در دانشگاه افتخار همکاری با ایشان را نداشتم ولی آنچه از زمان دانشجویی به‌یاد دارم خصوصیات شایسته خانم دکتر داشتند. بسیار دقیق و وسواس در مورد نظم و مسائل بهداشتی و دقت زیاد در عملکرد دانشجویان. این زوج دوست‌داشتنی هر دو عاشق کارشان هستند و گواه این مطلب حضور همیشگی آنها در همه سمینارها و کنگره‌های داخل و خارج می‌باشد که نشانگر به‌روز بودنشان از نظر علمی در مورد مسائل تخصصی است.

از آنان آموختم که علم بدون عشق ناتمام است و استادی تنها در گفتار نیست که در منش، فروتنی و در نگاه مهربان استاد معنا می‌یابد. خوش‌حالم که افتخار شاگردی چنین اساتیدی را داشتم و امیدوارم بتوانم در کارم همیشه ایشان را الگو قرار دهم.

با سپاس و ارادت
از سوی شاگرد کوچک و قدردان شما
دکتر مهدیه سیفی

پزشکان بدون مرز



زهرا آشور تژاد مقدم

صلیب سرخ فرانسه همکاری کردند تا در بیمارستان‌ها و مراکز تغذیه در منطقه محاصره شده بیافرا فعالیت کنند. پس از ورود داوطلبان به کشور، آنان همراه با کارکنان بهداشت بیافرایی و بیمارستان‌ها، هدف حملات نیروهای مسلح نیجریه قرار گرفتند و شاهد بودند که غیرنظامیان به دست نیروهای محاصره کننده کشته یا از گرسنگی تلف می‌شوند. پزشکان به‌طور علنی دولت نیجریه و صلیب سرخ را به دلیل رفتار ظاهراً همراه و سکوتشان در برابر این فجایع مورد انتقاد شدید قرار دادند. این پزشکان در نهایت به این نتیجه رسیدند که باید سازمان امدادرسانی تازه‌ای ایجاد شود که مرزهای سیاسی و مذهبی را نادیده بگیرد و نجات جان بازماندگان و رفاه انسان‌ها را در اولویت قرار دهد. تجربه‌های تلخ جنگ نیجریه و فجایع انسانی آن سال‌ها، بنیان‌گذاران را به این باور رساند که سکوت در برابر رنج انسان‌ها، گناهی بزرگ‌تر از هر چیزی است.

از همان آغاز، MSF مأموریت خود را بر سه اصل استوار ساخت: استقلال، بی‌طرفی و تعهد به انسانیت. این اصول باعث شد که پزشکان بدون مرز بتوانند آزادانه در میانه جنگ‌ها، قحطی‌ها و بحران‌های طبیعی فعالیت کنند. در سال ۲۰۱۹ این سازمان در بیش از ۷۰ کشور فعال بوده و بیش از ۳۵,۰۰۰ نفر پرسنل داشت که عمدتاً شامل پزشکان، پرستاران و دیگر متخصصان پزشکی محلی، کارشناسان لجستیک، مهندسين آب و فاضلاب، و مدیران می‌شدند حوزه فعالیت این سازمان بسیار گسترده است: از درمان بیماری‌های واگیردار مانند سل، HIV/AIDS و هیپاتیت گرفته تا مقابله با بیماری‌های گرمسیری نادیده گرفته شده و اپیدمی‌های نوظهور همچون کووید-۱۹. پزشکان بدون مرز همچنین در شرایط جنگی و آوارگی، خدمات حیاتی همچون واکسیناسیون کودکان، درمان جراحات جنگی، تأمین آب و بهداشت، و مراقبت‌های روانی را ارائه می‌دهند. بسیاری از این مأموریت‌ها در مناطقی انجام می‌شود که

در جهانی پر آشوب که مرزهای سیاسی و اختلاف‌های قومیتی گاه دیواری میان انسان‌ها می‌سازد، هنوز صداهایی شنیده می‌شود که از رنج دیگران نمی‌گذرند. صداهایی که با علم، عشق و از خودگذشتگی، زخم‌های خاموش را درمان می‌کنند و معنای تازه‌ای به واژه «پزشک» می‌بخشند. در میان این صداها، نام پزشکان بدون مرز (Médecins Sans Frontières - MSF) با نوری ماندگار می‌درخشد. سازمانی مردم‌نهاد که بیش از نیم قرن است در سخت‌ترین شرایط، پرچم انسانیت را بر فراز جهان برافراشته است. این سازمان به‌خاطر اجرای پروژه‌های خود در مناطق درگیر جنگ و در کشورهایی که از بیماری‌های بومی رنج می‌برند، شناخته شده است.

سازمان «پزشکان بدون مرز» یا MSF در سال ۱۹۷۱ میلادی در پاریس، به ابتکار گروهی از پزشکان و روزنامه‌نگاران فرانسوی تأسیس شد. این سازمان، پاسخی بود به خلأهای فجیع در رساندن کمک‌های پزشکی به مردم جنگ‌زده و قربانیان بحران‌های انسانی. در طول جنگ داخلی نیجریه، ارتش نیجریه محاصره‌ای پیرامون منطقه‌ای تازه استقلال یافته‌ای در ناحیه جنوب شرقی این کشور به نام «بیافرا» برقرار کرد. در آن زمان، فرانسه یکی از معدود کشورهای بزرگی بود که از بیافرایی‌ها حمایت می‌کرد و شرایط داخل این منطقه محاصره شده برای جهانیان ناشناخته بود. در این دوران، تعدادی از پزشکان فرانسوی به صورت داوطلبانه با





در سال ۲۰۲۱ در چهل و هشتمین دوره اهدای مدال فلورانس نایتینگل، دکتر عمادی شایسته تقدیر و کسب این مدال معرفی شد. این مدال به عنوان جایزه‌ای جهانی به جهت صلح و فداکاری در ارائه خدمات پزشکی و به یاد فلورانس نایتینگل به دلیل درمان مجروحان جنگ و بیماران و آموزش پرستاران در کشورهای آفریقایی، خاورمیانه و آسیای میانه به پزشکان اهدا می‌شود. همچنین دکتر عمادی در سال ۲۰۲۳ بدلیل خدمات مهم و اثرگذار در درمان بیماران مبتلا به HIV/AIDS در آفریقا و نیز درمان مجروحین جنگ و بلایا، جایزه ویژه جامعه جهانی متخصصین پوست (ILDS) را با عنوان برترین متخصص پوست انسان دوست دنیا کسب نمود.

بیش از پنج دهه از تأسیس پزشکان بدون مرز می‌گذرد، اما فلسفه وجودی آن همچنان استوار است: «هیچ مرزی نباید میان انسان‌ها و درمان کشیده شود.» این سازمان، فراتر از یک نهاد پزشکی، صدای وجدان جهانی است، یادآور این حقیقت که علم، زمانی معنا می‌یابد که در خدمت انسان باشد.

پزشکان بدون مرز با عملکرد خود نشان داده‌اند که پزشکی تنها درمان درد جسم نیست، بلکه التیام روح بشر است. در دنیایی که خشونت و بی‌عدالتی گاه چیره می‌شود، آنان همچون چراغی روشن در تاریکی می‌درخشند و پیام امید را با دستانی آکنده از مهربانی به جهان می‌رسانند.

در نهایت، رسالت پزشکان بدون مرز چیزی فراتر از درمان بیماری‌هاست. آنان با حضور خود یادآور می‌شوند که انسانیت هنوز زنده است و مرزهای جغرافیایی، در برابر عشق به انسان، هیچ‌اند. نام‌هایی چون دکتر سید ناصر عمادی تنها نمونه‌هایی از این ایمان به انسان است. ایمانی که می‌گوید هر جا دردی هست، پزشکی باید باشد، و هر جا رنجی هست، امید نیز می‌تواند رویده شود.

هیچ نهاد دیگری جرأت یا توان حضور ندارد.

پایه و ستون اصلی این سازمان، استقلال مالی آن است. حدود نود درصد بودجه MSF از کمک‌های مردمی و خیرین خصوصی تأمین می‌شود و مابقی از طریق کمک‌های شرکتی تأمین می‌گردد، که در مجموع به بودجه سالانه‌ای معادل حدود ۱.۶۳ میلیارد دلار آمریکا می‌انجامد. همین ویژگی به آن اجازه می‌دهد تا بدون وابستگی به دولت‌ها یا منافع سیاسی، تصمیم‌های خود را بر اساس نیاز واقعی مردم بگیرد. پزشکان بدون مرز نه تنها در میدان عمل، بلکه در عرصه اخلاق نیز الگوی جهانی شفقت، صداقت و مسئولیت‌پذیری است.

سازمان پزشکان بدون مرز (MSF) دارای وضعیت مشورتی عمومی با شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل (ECOSOC) است. این سازمان در سال ۱۹۹۹ میلادی جایزه صلح نوبل را به پاس تلاش‌های مستمر اعضای خود در ارائه خدمات پزشکی در بحران‌های حاد و همچنین افزایش آگاهی بین‌المللی درباره فجایع انسانی احتمالی دریافت کرد. جیمز اوربنسکی (James Orbinski)، رئیس وقت سازمان، این جایزه را به نمایندگی از MSF دریافت کرد. پیش از آن نیز، MSF در سال ۱۹۹۶ جایزه صلح ستول را دریافت کرده بود.

در گذر سال‌ها، اعضای این سازمان در نقاطی از جهان که نامشان حتی بر نقشه‌ها نیست، جان‌های بی‌شماری را نجات داده‌اند. در آفریقا، خاورمیانه، آسیای جنوبی و آمریکای لاتین، تیم‌های پزشکی MSF در گرمای سوزان بیابان‌ها و سرمای کوهستان‌ها، با کمترین امکانات و بیشترین ایمان به انسانیت کار می‌کنند. شاید هیچ پاداشی به اندازه‌ی لبخند یک کودک درمان‌شده یا آرامش بیماری که دیگر از تب نمی‌سوزد، برای آنان ارزشمند نباشد.

در میان این چهره‌های جهانی، نام دکتر سید ناصر عمادی، پزشک ایرانی متخصص پوست و عضو هیئت علمی دانشگاه علوم پزشکی دانشگاه تهران، یادآور پیوند میان علم و انسان‌دوستی است. او با همراهی پزشکان بدون مرز، در مناطق محروم ایران و مأموریت‌های بین‌المللی، خدمات درمانی ارزشمندی ارائه کرده و همواره بر مسئولیت اجتماعی پزشکان تأکید داشته است. فعالیت‌های او، نمادی از حضور مؤثر ایرانیان در جنبش جهانی بشردوستی و پزشکی داوطلبانه است.

داستان موقوفه‌ای که نفس می‌کشد!



مهدیس دانش نهاد

در دل مشهد، جایی میان خیابان‌های قدیمی و تازه‌ساز، ساختمانی هست که سال‌هاست بوی زندگی می‌دهد. از آن بیمارستان‌هایی نیست که فقط صدای دستگاه و قدم پرستار در آن پیچد. دیوارهایش داستان دارند و نامش با زنی گره خورده که از جنس ایمان و بخشش بود؛ احترام‌السلطنه قهرمان، زنی که بیمارستان منتصریه مشهد را وقف کرد تا درد برای همیشه در آنجا پناهی داشته باشد. او از آن دست آدم‌هایی بود که نامشان شاید در کتاب‌ها نیاید، اما در دعا‌های مردم زمزمه می‌شود.

احترام‌السلطنه در روزگاری زندگی می‌کرد که کمتر زنی در امور اجتماعی و خیریه پیش‌قدم می‌شد. در دوره‌ای که نگاه‌ها هنوز زن را در چهارچوب خانه خلاصه می‌کرد، او برخلاف عادت زمانه، از میراث خانوادگی‌اش گذشت تا بنایی بسازد برای درمان مردم. سال ۱۳۱۳ خورشیدی بود، زمانی که در خراسان امکانات درمانی انگشت‌شمار بود و بیماران نیازمند ناچار می‌شدند برای مداوا به شهرهای دیگر بروند. در چنین شرایطی، او تصمیم گرفت بخشی از املاک خود را وقف کند تا درآمد حاصل از آن صرف ساخت و اداره بیمارستانی شود که مخصوص بیماران بی‌بضاعت باشد. در وقف‌نامه‌اش نوشت: «آرزویم این است که هیچ مادری، فرزندش را از بی‌پولی به خاک نسپارد.» همین جمله، وقفش را جاودانه کرد.

«بیمارستان منتصریه» ابتدا بنایی ساده بود، در میان باغی کوچک با دیوارهای خشتی، حوضی در وسط و درختانی که سایه‌شان روی بیماران می‌افتاد. پرستاران با دستانی مهربان، بیماران را درمان می‌کردند. آن روزها در مشهد هنوز خبری از بیمارستان‌های بزرگ نبود. مردم برای درمان دردهایشان راهی طولانی می‌رفتند. اما از وقتی منتصریه ساخته شد، بیماران زیادی امیدوار شدند. با گذشت سال‌ها، ساختمان بیمارستان تغییر کرد. در دهه چهل شمسی بنای قدیمی بازسازی شد، اتاق‌ها گسترش یافتند و حیاط آن پر شد از درختان کاج. بعدها بخش‌های جدیدی مانند خون‌شناسی، انکولوژی و پیوند سلول‌های بنیادی به آن اضافه شد تا امروز به یکی از قطب‌های درمانی شرق کشور تبدیل شود. اما با همه‌ی این تغییرات، چیزی در منتصریه تغییر نکرد: روح وقف و مهربانی. هنوز هم در راهروهای سفید بیمارستان، نام واقف با احترام زمزمه می‌شود. یکی از پرستاران قدیمی می‌گفت: «هر بار که بیماری با لبخند از این در بیرون می‌رود، انگار احترام‌السلطنه هم لبخند می‌زند.» پزشکان قدیمی بیمارستان معتقدند که این مکان برکت دارد، چون بر پایه نیت خالص بنا شده است.

پس از درگذشت احترام‌السلطنه، اداره بیمارستان به سازمان اوقاف و امور خیریه سپرده شد. تولید آن با دقت و وسواس، از درآمد زمین‌ها و املاک وقفی برای تجهیز بیمارستان استفاده می‌کند. امروز منتصریه زیر نظر دانشگاه علوم پزشکی مشهد اداره می‌شود، اما وقف‌نامه همچنان زنده است. در بخش‌هایی از ساختمان هنوز تابلوی کوچکی هست با عنوان

«بخش وقفی احترام السلطنه». کنار آن عکس‌های قدیمی از دوران تأسیس نصب شده؛ زنانی با چادرهای گلدار در حیاط بیمارستان، پزشکانی با روپوش سفید در کنار بیماران. زیر یکی از عکس‌ها نوشته شده: «به یاد کسی که درد را بی‌صدا شنید و درمان را بی‌منت بخشید.»

وقف در فرهنگ ایرانی اسلامی، معنایی فراتر از بخشش دارد. کسی که می‌بخشد، از مال خود می‌گذرد، اما کسی که وقف می‌کند، از مرز مرگ عبور می‌کند و در زمان امتداد می‌یابد. احترام السلطنه شاید هرگز تصور نمی‌کرد روزی هزاران بیمار در ساختمانی که به نام او بنا شده نجات پیدا کنند، اما روح او در میان دیوارها و نفس‌های بیماران جریان دارد. هر بار که نوزادی در زایشگاه بیمارستان منتصریه به دنیا می‌آید، هر بار که بیماری از سرطان نجات می‌یابد، نام او بی‌صدا تکرار می‌شود؛ نه در زبان، بلکه در دعای مادران و نگاه سپاسگزار بیماران.

چند سال پیش، زنی میانسال با چادر سفید گل‌دار از یکی از روستاهای اطراف مشهد به بیمارستان آمد. شوهرش به سرطان خون مبتلا بود و توان پرداخت هزینه‌ها را نداشت. وقتی پرستار پرونده را نگاه کرد، گفت: «نگران نباشید، شما زیر پوشش موقوفه‌اید، درمان رایگانه.» زن اشک ریخت و گفت: «خدا خیر اون کسی بده که اینجا رو ساخته، کاش بدونم کی بوده، براش دعا کنم.» پرستار لبخند زد و گفت: «اسمش احترام السلطنه‌س، ولی همه ما بهش می‌گیم مادر مهربون منتصریه.» زن سرش را بالا گرفت، نگاهی به سقف انداخت و زیر لب گفت: «خدا خیرش بده، هر جا هست.»

مشهد، شهری است که مفهوم وقف در تار و پودش تنیده شده؛ از کاروانسراهای اطراف حرم تا مدرسه‌ها و بیمارستان‌های وقفی. در سایه امام مهربانی‌ها، مردم آموخته‌اند که دارایی وقتی ماندگار می‌شود که در خدمت دیگران باشد. بیمارستان منتصریه یکی از روشن‌ترین نمادهای این فرهنگ است؛ جایی که ایمان و علم در کنار هم معنا پیدا می‌کنند.

در ورودی بیمارستان جمله‌ای از امام رضا (ع) نوشته شده است: «نیکوکاری، مرگ را دور و عمر را دراز می‌کند.» شاید همین باور بود که احترام السلطنه را به فکر جاودانگی انداخت. او

نخواست پس از مرگش در سکوت خاک فراموش شود؛ خواست در هر نبضی که به زندگی برمی‌گردد، در هر اشکی که از شوق درمان جاری می‌شود، سهمی داشته باشد.

بعضی روزها که هوا خنک است، صدای اذان از مسجد نزدیک بیمارستان بلند می‌شود و بیماران از پنجره‌ها به آسمان نگاه می‌کنند. شاید همان لحظه، دعایی از دل یکی از آن‌ها بالا می‌رود و روح احترام السلطنه را می‌نوازد. او که سال‌ها پیش از دنیا رفت، اما رد مهربانی‌اش هنوز باقی است. بیمارستان منتصریه دیگر فقط یک ساختمان درمانی نیست، خانه‌ای است که با نیت خیر ساخته شده و با عشق ادامه دارد.

هر سال در سالگرد درگذشت واقف، آیین نکوداشتی در حیاط بیمارستان برگزار می‌شود. صدای تلاوت قرآن در فضای سبز بیمارستان می‌پیچد، پرچم سبزی بر سر در نصب می‌شود و جمعی از پزشکان، پرستاران، بیماران و اهالی مشهد گرد هم می‌آیند. گاهی یکی از بیماران بهبودیافته پشت تربیون می‌رود و از خاطره‌اش می‌گوید، از شبی که امیدی نداشت و فردایش را در چهره پزشک مهربان یافت. در پایان مراسم، همه با هم برای شادی روح احترام السلطنه دعا می‌کنند. آن لحظه، حس خاصی فضا را پر می‌کند؛ حس آرامش، حس حضور کسی که نیست اما هست.

امروز وقتی وارد بیمارستان منتصریه می‌شوی، چیزی فراتر از دستگاه‌ها و داروها می‌بینی. در هر نگاه پرستار، در هر لبخند بیمار، نشانی از ایمان و نیت خالص واقف پیداست. دکتر جوانی که شیفت شب مانده تا بیماری نجات پیدا کند، پیرزنی که برای بیماران نذر شربت آورده، دانشجویی که داوطلبانه برای کودکان بستری قصه می‌خواند، همه در ادامه راه همان زن خیرخواه‌اند. اینجا وقف، فقط یک نوشته روی دیوار نیست، نفس جاری این بیمارستان است.

احترام السلطنه دیگر میان ما نیست، اما هر صبح که آفتاب از پنجره‌های سفید اتاق‌ها به داخل می‌تابد و نور روی تخت بیماران می‌افتد، گویی لبخند او را می‌شود حس کرد. لبخندی آرام و مطمئن، از زنی که جاودانگی را در مهر یافت و مهر را در وقف معنا کرد.

واقفان لبخند

قصه‌ای واقعی از ایمان، فروتنی و نیکوکاری در سکوت



امیرحسین بخشی

مستند. نه برای ستایش، نه برای تبلیغ، بلکه برای ثبت حقیقتی زنده، حقیقتی که لبخند به جامی گذارد و اشک هم شاید، اما بیشتر از آن، اندیشه.

دوربین ما نه دنبال رنگ و لعاب رفت، نه به سراغ ساخت صحنه‌ای دراماتیک. ما فقط خواستیم تماشاگر شویم. شاهدی آرام، بر انتخابی بزرگ. ملاقات با این زوج، در مطب‌شان در مشهد. مطبی ساده، صمیمی، و بی‌تجمل. فضایی که خودش گویای سال‌ها تلاش بود؛ تلاش برای ترمیم، برای آرام کردن درد، برای بازگرداندن لبخند. همان‌جا بود که در آرام‌ترین لحن ممکن، از تصمیم‌شان گفتند. اینکه چرا این کار را کردند، چطور رسیدند به این انتخاب، و چه چیزی آن‌ها را به این نقطه رساند.

آنچه بیش از حرف‌هایشان در دل نشست، نوع گفتنشان بود. انگار نه کاری عجیب کرده‌اند، نه تصمیمی خارق‌العاده. گفتند: «این فقط یک ادای دین بود.» همین. نه بیشتر، نه کمتر. نخواستند کسی را تحت تأثیر قرار دهند. نخواستند اسطوره باشند.

در کنارش، گفت‌وگو با یکی از مسئولان بنیاد نیکوکاری دانشگاه، وجه دیگری از ماجرا را روشن کرد. اینکه این کمک چگونه می‌تواند امکان تحصیل برای دانشجویی فراهم کند، پروژه‌ای را به سرانجام برساند، او گفت: «وقف، فقط دادن پول نیست. اعتماد است. اعتماد به آینده.» و واقعاً چه تعبیر زیبایی.

مستند، کوتاه است. ده دقیقه بیشتر نیست. اما تمام تلاش‌مان را کردیم تا این ده دقیقه، فشرده‌ای از معنایی عمیق باشد. از دل مصاحبه‌ها، تکه‌هایی را انتخاب کردیم که ساده، انسانی و صادق باشند. بخش‌هایی که نه از زاویه دوربین، که از زاویه دل معنا پیدا کنند. برای آنکه

در روزگاری که تصویرها زیادند اما معناها کم، گاهی باید ایستاد و گوش سپرد به یک صدای آرام. صدایی که نه از جنس شعار است، نه از جنس نمایش؛ صدایی از دل زندگی، از تپش‌های واقعی، از آدم‌هایی که بلدند بی‌صدا اثر بگذارند. مستند «واقفان لبخند» به همین صدا گوش سپرده است. به نجوای فروتنانه‌ی زوجی که زندگی‌شان را ساختند، لبخند آفریدند، و در پایان مسیر، آن‌چه داشتند را، نه برای خود، که برای آینده‌ای روشن‌تر، برای نسلی دیگر، به جا گذاشتند.

آنچه این زوج دندانپزشک انجام دادند، بخشیدن دارایی‌شان به بنیاد حامیان دانشگاه فردوسی بود. ساده اگر بخواهیم بگوییم، آنها «کمک مالی» کردند. اما واقعیت، بسیار فراتر از اعداد است. آن‌ها چیزی از خودشان بخشیدند که فقط مال آن‌ها نبود؛ حاصل عمر، ثمره کار، و مهم‌تر از همه، حاصل ایمان‌شان به آموزش، به علم، و به انسان بود.

روایت، جرقه زد از شنیدن خبری که مثل قطره‌ای نور در تاریکی یکنواخت روزمرگی‌ها افتاد. یک زوج، آرام و بی‌ادعا، بخش بزرگی از اموالشان را وقف دانشگاه کرده‌اند. بی‌دعوت، بی‌هیاهو. لحظه‌ای مکث. مگر می‌شود در دنیایی که همه از «داشتن» می‌گویند، کسی چنین راحت از «دادن» بگوید؟ همین شد جرقه‌ی ساخت یک



آینده‌نگر است، بلندمدت است و ریشه‌دار در باور به رشد شاید هدف مستند، همین بود. نه تحت تأثیر قراردادن، بلکه برانگیختن پرسشی ساده اما عمیق.

ساخت این مستند برای من، تجربه‌ای بود فراتر از یک پروژه. سفری بود درون معنای واقعی «داشتن» و «دادن». سفری به قلب آدم‌هایی که یادمان دادند می‌شود، در عین گمنامی مؤثر بود. می‌شود بدون بلندگو، صدا داشت و می‌شود بی‌صحنه، در یاد ماند.

این مستند، بهانه‌ای شد برای اندیشیدن به سهم ما. به اینکه ما، در جایگاه خود، با آن چه داریم، چه می‌توانیم بخشیم؟ نه فقط مال، که وقت، علم، توجه، یا حتی امید. این زوج کارشان و تأثیرش، ماندگارتر از بسیاری نام‌ها خواهد بود. در پایان، برنامه با شعری از یکی از شاگردان این دو بزرگوار، در مدح جایگاه والای استاد، به پایان می‌رسد؛ شعری که تماشاگر را در تأملی عمیق تنها می‌گذارد، تا شاید دمی درنگ کند و این درنگ، شاید آغاز یک حرکت باشد. حرکت به سمت چیزی بهتر.

و اگر از من بپرسند که چرا این مستند ساخته شد، می‌گویم: برای آنکه امید هنوز هست. برای آنکه هنوز کسانی هستند که بدون انتظار، می‌بخشند. برای آنکه نیکی، هرچند کم‌رنگ شده، هنوز خاموش نشده. و برای آنکه در میان تمام صداهای بلند این روزها، صدایی آرام اما حقیقی، هنوز شنیده می‌شود.

تصاویر مربوط به مطب خانم دکتر رکنی و آقای رحمانی



تصویر یکنواخت نشود، از نماهایی استفاده کردیم که فضای دانشگاه را نشان می‌دهند، گذر دانشجویان، آرامش محوطه، و ساختمان‌هایی که میزبان امیدند.

ملودی‌های بی‌کلام، آرام و پیوسته، درست همان‌طور که فضای مستند ایجاب می‌کرد. موسیقی نه حس را جهت داد، نه اغراق کرد، بلکه بسان سایه‌ای آرام، همراه تصویر شد. در تدوین نهایی، همه چیز در خدمت روایت ماند. نورها اصلاح شدند، صداها یک‌دست شدند، و آنچه بیش از همه مهم بود، حفظ حس صداقت اثر بود.

این مستند با محدودیت ساخته شد. زمان، بودجه، امکانات، همه محدود بودند. اما شاید همین محدودیت‌ها ما را به جوهره کار رساندند. ما از ساختن صحنه‌های بزرگ ناتوان بودیم، اما در عوض، فرصت دیدن چیزهای کوچک را داشتیم. لبخندی، مکشی، همه این‌ها شدند بخش‌هایی از روایت ما.

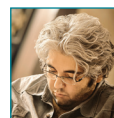
همین است. این زوج، ما را به یاد چیزی انداختند که شاید فراموش کرده بودیم. اینکه نیکوکاری، یک کار تجملی نیست. یک ضرورت انسانی است، و وقف، نه یک کار نمایشی، که یک انتخاب اخلاقی است. انتخابی که





جستاری در نیکوکاری دکتر مرتضی شیخ

روایتی از پزشکی که علم و
انسانیت را در هم آمیخت



علیرضا فرد

از کجا. خودش گفته بود: «کار خیر، اگر صدایش درآید، از جنس تجارت است نه عبادت.» او از همان آغاز، پزشکی را راهی برای زیستن می‌دید، نه برای نان درآوردن. از بیمار، نام می‌پرسید، نه دارایی‌اش. درد را می‌جست، نه پرونده بیمه را. در زمانی که پزشکی به سرعت به صنعتی پرزرق و برق بدل می‌شد، دکتر شیخ یادآور دوران ساده‌ی حکیمان بود—آنان که شفا را در پیوند دل و دست می‌دانستند

دل‌نگرانی برای انسان

زندگی دکتر شیخ پر از صحنه‌هایی است که اگر به گوش برسند، بوی ایمان می‌دهند. می‌گویند شبی در زمستان، وقتی آخرین بیمار رفت، از پنجره‌ی مطب، پیرمردی را دید که در سرما نشسته بود. چراغ مطب خاموش شد، اما چند دقیقه بعد، همان چراغ دوباره روشن گشت. دکتر بازگشته بود، پتویی برداشت و بی‌صدا بر دوش پیرمرد انداخت. صبح روز بعد، همان مرد را در صف بیماران دید و گفت: «خواب دیشب راحت بود؟» پیرمرد با لبخند گفت: «دیشب خدا بر من گذشت.»

در کوچه‌پس‌کوچه‌های مشهد، هنوز نامش را آرام و با احترام می‌گویند: دکتر مرتضی شیخ. نه چون پزشک برجسته‌ای بود که عنوان‌های علمی بر سینه داشت، بلکه چون مرهمی بود که بر زخم بی‌نام فقر و درد نهاده می‌شد. نامش با انسانیت گره خورده است، با مهربانی و با آن نوع نیکوکاری که ریشه در ایمان دارد، نه در تظاهر.

در شهری که هر روز چرخ بیمارستان‌ها بی‌وقفه می‌چرخد، او مطب کوچکی داشت، بی‌زرق و برق و ساده. آن‌جا، جایی میان علم پزشکی و شفقت انسانی، مرزها از میان برمی‌خاست. مردم می‌گفتند: «اگر پول نداری، پیش دکتر شیخ برو؛ اگر درد داری و امید نه، باز هم برو.» و این جمله، خلاصه‌ی تمام زندگی او بود

نیکوکاری در سکوت

نیکوکاری در نگاه دکتر شیخ نه شعار بود، نه حرکت نمایشی. او ایمان داشت که اگر دستی می‌بخشد، نباید دستی دیگر بداند. روایت است که بارها بیماران نیازمند، هنگام خروج از مطب، با تعجب فهمیده‌اند که نسخه‌شان پیش‌تر پرداخت شده، بی‌آن‌که بدانند



میراثی که باقی ماند

مرگ دکتر شیخ، برای مشهد نه تنها فقدان یک پزشک، که فقدان یک معنا بود؛ معنای انسانی خدمت. در روز تشییعش، صف مردمی که از کوچه‌های اطراف بیمارستان می‌آمدند، تمام‌شدنی نبود. بسیاری از آنان، همان‌هایی بودند که سال‌ها پیش بدون پرداخت پول از مطب او بیرون رفته بودند.

در آن جمع، کسی گفت: «او پزشکی می‌کرد برای خدا، نه برای دفتر بیمه.» دیگری افزود: «ما سال‌ها از داروهایش شفا گرفتیم، حالا از یادش آرامش می‌گیریم.» و شاید این جمله بهترین خلاصه‌ی زندگی او باشد؛ پزشکی که حتی پس از مرگ -هنوز شفا می‌دهد شفا از فراموشی، از بی‌مهری، از خودخواهی-.

نیکوکاری به مثابه یک اندیشه

اگر بخواهیم از نیکوکاری دکتر شیخ سخن بگوییم، نباید تنها به بخشش مالی یا درمان رایگان بیماران

این‌گونه بود نیکوکاری در وجودش؛ نه کاری برای نام، که تلاشی برای تسکین. گویی هر رنج انسانی در او پژواکی داشت. هر بار که دستی به سویش دراز می‌شد، نه تنها درمان، بلکه احترام می‌داد. او باور داشت انسان، دردمند یا سالم، شایسته‌ی کرامت است.

علم و ایمان؛ دو بال نجات

دکتر مرتضی شیخ پزشکی بود که در برابر دو گانه‌ی علم و دین نایستاد، بلکه پلی میان آن‌ها زد. برای او، پزشکی راهی بود برای عبادت؛ علم را در خدمت عشق می‌خواست، و ایمان را در خدمت کار. در مطبش، آیه‌ای نوشته بود:

«وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا.»

و خودش می‌گفت: «این آیه، نسخه‌ی هر بیماری است؛ اگر بتوانی امید را زنده کنی، زندگی را بازگردانده‌ای.» دکتر شیخ از آن دسته انسان‌هایی بود که هرگز میان زندگی شخصی و رسالت اجتماعی اش دیوار نکشیدند. خانه‌اش پناهگاه بیماران بی‌پناه بود. بسیاری از بیماران پس از بهبود، باز می‌گشتند نه برای درمان، که برای دیدن لبخند او لبخندی که می‌گفت: هنوز می‌شود انسان بود.

ریشه‌های نیکوکاری

پدرش روحانی بود و مادرش زنی مؤمن و صبور. در کودکی، بارها دیده بود که مادر غذای خود را با نیازمندان قسمت می‌کند. بعدها در یادداشت‌هایش نوشت:

«مادرم نخستین استادم در نیکوکاری بود. او به من آموخت که انسان، اگر سهمی از خود را به دیگران ندهد، هرگز سیر نمی‌شود.»

همین تربیت درونی بود که از او مردی ساخت که در برابر رنج دیگران بی‌تفاوت نمی‌ماند. نیکوکاری برای او عادت‌ی روزمره بود، همان‌گونه که نفس کشیدن برای زندگی ضروری است.

انسان در آیینهی نیکوکاری

در روزگار ما که واژه‌ها ارزان و نام‌ها بزرگ‌اند، یاد دکتر شیخ یادآور حقیقتی ساده است: انسان بودن، پیش از هر چیز، نیکو بودن است.

نیکوکاری او نه نتیجه‌ی ثروت، بلکه حاصل بینشی اخلاقی بود. او می‌دانست که انسان اگر خود را جدا از رنج دیگران بداند، بیمار است؛ حتی اگر پزشک باشد در نگاهش، نیکوکاری نوعی تعهد اجتماعی بود نه لطفی از بالا به پایین، بلکه همدلی در سطحی برابر. او به نیازمند از موضع ترحم نمی‌نگریست، بلکه از موضع احترام. و همین احترام بود که از بخشش او کرامت می‌ساخت، نه صدقه.

پایان، و آغاز

شاید زمانه، چهره‌ی ساده‌ی او را از یاد برده باشد، اما منش او همچنان زنده است. هرگاه پزشکی دست از سود می‌کشد تا انسانی را نجات دهد، هرگاه معلمی بی‌منت دانشی را می‌بخشد، هرگاه انسانی مهربانی را بی‌نام و نشان می‌پراکند، آن‌گاه روح دکتر شیخ در میان ماست.

نیکوکاری او داستانی است از ایمان بی‌ادعا، از عشقی که در کار روزمره معنا می‌گیرد. او به ما آموخت که انسانیت، کارِ بزرگِ خارق‌العاده نیست، بلکه همان کارِ کوچک و روزمره‌ای است که از دل صداقت برمی‌خیزد.

او پزشک بدن‌ها بود، اما بیش از آن، طبیب دل‌ها.

اشاره کنیم. نیکوکاری او اندیشه‌ای بود که در عمل جاری می‌شد. او باور داشت که جامعه‌ی سالم، تنها با دارو و بیمارستان درمان نمی‌شود، بلکه با محبت و همدلی است که شفا می‌یابد.

در سخنرانی کوتاهی گفته بود:

«ما پزشکان، گاهی فراموش می‌کنیم که درد، فقط جسمی نیست. فقر، غربت، تحقیر و تنهایی نیز بیماری‌اند، و درمانشان با قرص و آمپول ممکن نیست.»

چنین دیدگاهی، پزشکی را از یک حرفه به نوعی عرفان بدل می‌کرد. دکتر شیخ در حقیقت، عارفی در لباس پزشک بود. او به جای تکیه بر نهاد و ساختار، بر دل انسان تکیه داشت. برایش هر بیمار، جهانی بود که باید با احترام لمس می‌شد.



همدم تلاقی قلب نیکوکاری و دستانِ درمان

توانبخشی در این مرکز، فرآیندی است پیچیده و چندوجهی که علم پزشکی را با مهربانی و دلسوزی تلفیق می‌کند. کاردرمان‌ها با صبر و حوصله، حرکات و رفتارهای روزمره را آموزش می‌دهند. روانشناسان، درمان‌های روانی و مشاوره‌های عاطفی ارائه می‌دهند و پزشکان به مراقبت‌های جسمی و دارویی می‌پردازند، اما همه در خدمت یک هدفاند: بهبود کیفیت زندگی مددجویان

در «همدم»، پزشکی دیگر به معنای صرفاً یک تخصص علمی نیست بلکه تبدیل به عملی انسانی و معنوی می‌شود که در آن دل و دست باهم حرکت می‌کنند. اینجا پزشکی در سایه نیکوکاری معنا می‌یابد. پزشکی که فقط بیماری را درمان نمی‌کند بلکه به آدم‌هایی می‌پردازد که در درون خود نیازمند توجه و محبت‌اند.



در یکی از پرهیاهوترین شهرهای ایران، مشهد، مجموعه‌ای وجود دارد که فراتر از مفهوم یک موسسه خیریه یا مرکز توانبخشی است. جایی که انسانیت به معنای واقعی کلمه جاری است و بستری برای پیوند میان دو حوزه حیاتی تبدیل شده: نیکوکاری و پزشکی



موسسه «همدم» نه تنها مأمنی برای دختران کم‌توان ذهنی و بی‌سرپرست است، بلکه نمونه‌ای زنده و ملموس از این است که چگونه می‌توان با ترکیب علم پزشکی و روح بزرگ نیکوکاری، تحول بنیادین در زندگی افرادی ایجاد کرد که اغلب از جامعه به حاشیه رانده شده‌اند.

در نگاه اول، شاید توانبخشی و مراقبت پزشکی صرفاً به درمان بیماری‌ها محدود شود. اما در «همدم»، درمان معنایی فراتر از تجویز دارو یا انجام فیزیوتراپی دارد. اینجا، درمانگرانی که شامل پزشکان، پرستاران، کاردرمان‌ها و روانشناسان می‌شوند، در واقع مانند نگهبانان قلب‌هایی هستند که به سبب مشکلات جسمی و ذهنی آسیب دیده‌اند. آنها نه فقط به جسم، که به روح و روان مددجویان نیز می‌پردازند.



تعهد قلبی‌ست به انسان‌ها، آن هم انسان‌هایی که بیش از همه به مهربانی و حمایت نیاز دارند در پایان، موسساتی مانند «همدم» به ما یادآوری می‌کنند که حقیقت سلامت، فقط نبود بیماری نیست، بلکه داشتن زندگی با کیفیت، احساس ارزشمندی و فرصت برابر است. فرصت‌هایی که با همت و تلاش نیکوکاران و متخصصان پزشکی فراهم می‌شود تا این انسان‌های عزیز بتوانند جایگاه واقعی خود را در جامعه پیدا کنند.



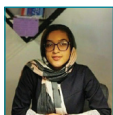
راحله سوارکار

این ترکیب بی‌نظیر، اهمیت و جایگاه موسسات خیریه توانبخشی را در نظام سلامت کشور بیش از پیش برجسته می‌کند. آنها بخشی حیاتی از چرخه درمان هستند که اغلب نادیده گرفته می‌شوند اما تأثیرشان عمیق و پایدار است. این مراکز، با کمترین امکانات و در عین حال با بیشترین تلاش انسانی، به حفظ کرامت انسانی مددجویان کمک می‌کنند و گاهی درمان‌های غیرمرسوم اما اثربخشی چون امید و احساس تعلق را به آنها هدیه می‌دهند.

امروزه، وقتی درباره پزشکی حرف می‌زنیم، باید به یاد داشته باشیم که پزشکی فقط در بیمارستان‌ها، آزمایشگاه‌ها و کلینیک‌ها خلاصه نمی‌شود. پزشکی حقیقی و کامل، آن پزشکی است که در دل جامعه و در متن زندگی روزمره به کار گرفته شود؛ پزشکی‌ای که با عزم نیکوکاری، زندگی‌های فراموش شده را دوباره به حرکت درمی‌آورد.

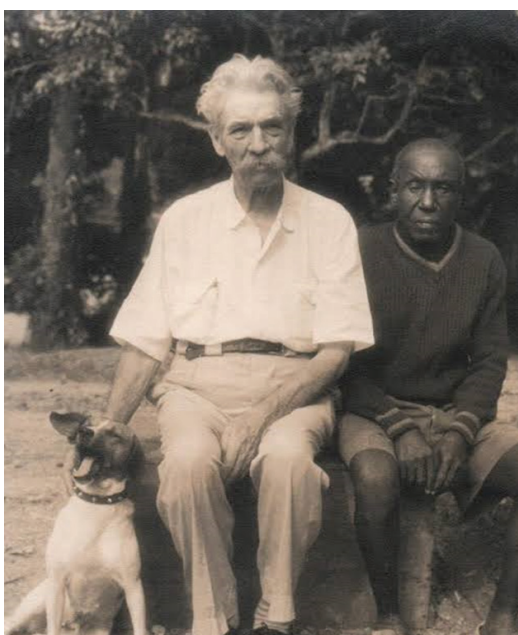
«همدم» یعنی جایی که علم و احساس، پزشکی و نیکوکاری، دانش و انسانیت در هم می‌آمیزند تا زندگی را به کسانی هدیه دهند که شاید هیچ‌کس دیگر به آنها فکر نکند. اینجا پزشکی، صرفاً حرفه نیست؛ یک

ایمان به علم



مریم کفاش طوسی

جست‌وجوی او در آفریقا، صرفاً سفر یک پزشک نبود؛ هجرت یک اندیشمند از نظر به عمل بود. در میان تب استوایی و خاک سرخ، شوایتزر بیمارستانی در لامبارنه ساخت؛ جایی که سقفش از برگ نخل بود و دارویش اغلب از گیاهان محلی. او با همان دستانی که پیش‌تر بر کلیدهای ارگ می‌نواخت، زخم‌ها را می‌بست و تب را می‌کاست. در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «در شب‌های استوایی، هنگامی که صدای طبل‌ها از دور می‌آید، احساس می‌کنم که ایمان در نبض بیمارانم می‌تپد.» اما جاذبه‌ی شوایتزر تنها در عمل انسانی‌اش نیست، اندیشه‌ی منتقدانه‌اش نسبت به تمدن مدرن نیز دیده می‌شود. او تمدن غرب را متهم می‌کند که در پی گسترش قدرت، روح اخلاق را فراموش کرده است. به تعبیر او، «انسان امروز جهان را فتح کرده، اما هنوز خود را نیافته است.» شوایتزر می‌کوشد تا علم را از استبداد بی‌روحش



در میانه‌ی قرن‌ی که ایمان از ذهن انسان اروپایی رانده شده بود و علم بر تخت سلطنت نشسته بود، مردی برخاست که این دو را دوباره با هم آشتی داد. نامش آلبرت شوایتزر بود: فیلسوفی که موسیقی می‌دانست، موسیقیدانی که پزشک شد و پزشکی که در نهایت، قدیس زندگی لقب گرفت. کتاب «دکتر شوایتزر: انسان و ایمانش» شرحی است از این پیوند نادر - پیوند میان خردِ سرد و قلبِ روشن -.

شوایتزر در جوانی در آلمان زندگی می‌کرد، در زمانه‌ای که هم دانشگاه‌ها از متافیزیک خسته و هم کلیساها از یقین تهی شده بودند. او در همان محیط، میان دو جهان ایستاد: جهانی که از ایمان بریده بود و جهانی که هنوز در جست‌وجوی معنا بود. در بیست‌ونه‌سالگی، در حالی که استاد فلسفه و الهیات و نوازنده‌ی چیره دست ارگ بود، ناگهان تصمیمی گرفت که در ظاهر نامعقول می‌نمود: درس پزشکی بخواند و به آفریقا برود. تصمیمی که شاید هیچ عقل سلیمی آن را نپذیرد، اما از دل ایمان می‌جوشید «برای آن که ایمانم را نگاه دارم، باید به خدمت درآیم؛ زیرا ایمان، بی‌خدمت، رویاپردازی است.»

از همین نقطه است که کتاب، از یک روایت زندگی، به تأملی درباره‌ی ماهیت انسان بدل می‌شود. شوایتزر در «انسان و ایمانش» از فلسفه‌ای سخن می‌گوید که خود آن را حرمت حیات می‌نامد: ایده‌ای ساده اما تکان‌دهنده. او می‌گوید هر انسانی، چون از درون خود میل به زندگی را می‌شناسد، پس مسئول است که به هر حیات دیگری حرمت بگذارد. این اندیشه نه فرمانی مذهبی است، نه گزاره‌ای علمی؛ نوعی شهود اخلاقی است که در ژرف‌ترین لایه‌ی تجربه‌ی انسانی ریشه دارد.

در یک کلام شوایتزر می‌گفت: «زیستن خود مقدس است.»

کسی تحمیل کند. او از خدا یاد می‌کند، اما خدایی که در آغوش رنج انسان‌هاست. ایمان در نگاه او نه مجموعه‌ای از باورها، بلکه نوعی رابطه است - رابطه‌ای میان انسان و جهان، میان علم و عشق - به همین دلیل است که کتابش، پس از گذشت دهه‌ها، همچنان تازه می‌نماید؛ زیرا پرسش‌هایش، پرسش‌های جاودانه‌ی ماست: چگونه باید زیست؟ چگونه باید علم آموخت و در عین حال انسان ماند؟

در پایان، وقتی صفحات کتاب را می‌بندی، احساس می‌کنی که این اثر تنها درباره‌ی شوائتزر نیست؛ درباره‌ی هر انسانی است که در کشاکش یقین و تردید، می‌کوشد معنای ایمان را در زندگی بازآفریند. در چهره‌ی او، تصویر روشن پیوند میان دانش و شفقت، میان خرد و عشق، دوباره جان می‌گیرد.

شاید به همین دلیل است که هنوز، در میان آشوب دنیای مدرن، نامش آرام‌بخش است؛ نام انسانی که به جای موعظه، درمان کرد و به جای شعار، زندگی کرد. در جهان امروز، که علم تا کیهانشان‌ها رفته اما درون انسان را گاه از یاد برده است، صدای شوائتزر همچون نجوایی از وجدان می‌رسد:

«حرمت حیات، آغاز هر دانایی است.»



نجات دهد و به آن وجدان را بازگرداند؛ وجدان احترام به زندگی. او از اولین اندیشمندانی بود که هشدار داد: اگر بشر، طبیعت را نه خانه بلکه ابزار بداند، روزی بی‌خانمان خواهد شد.

شاید حالا که با این همه مشکلات اقلیمی و آب و هوایی مواجه هستیم بتوانیم بهتر این مسئله را درک کنیم و عملاً آن را یک پیشگویی فاضلانه بدانیم.

در بخش‌هایی از کتاب، زبان شوائتزر میان نثر فلسفی و شعر در نوسان است. او گاه با دقتی علمی از بافت‌های بدن سخن می‌گوید و بلافاصله با لحنی شاعرانه از «نور خدا در چشمان کودک بیمار» می‌نویسد. این تضاد، نه ضعف، بلکه راز جذابیت نثر اوست؛ زیرا از دل همین دوگانگی است که چهره‌ی انسانی‌اش برمی‌خیزد: دانشمندی با روحی عاشق. در روزگاری که علم، غالباً از عاطفه تهی است، او یادآور می‌شود که تفکر، اگر در خدمت مهر نباشد، به ابزاری برای نابودی بدل می‌شود.

در خواندن این کتاب، گاه احساس می‌کنی با یک فیلسوف اخلاق روبه‌روی، گاه با عارفی مسیحی و گاه با پزشکی خسته که از دل جنگل می‌نویسد تا ایمانش را از فراموشی نجات دهد. اما شوائتزر هیچ کدام از این‌ها به تنهایی نیست؛ او همه‌ی آن‌هاست، و شاید به همین دلیل است که نوشته‌هایش به سادگی در هیچ طبقه‌ای نمی‌گنجد. «انسان و ایمانش» نه رساله‌ای فلسفی است، نه زندگی‌نامه‌ای عاطفی؛ جستاری است درباره‌ی معنا، درباره‌ی مسئولیت انسان بودن.

از منظر علمی، اهمیت شوائتزر در این است که مرزهای میان علوم انسانی و علوم تجربی را شکست. او پزشکی را نه صرفاً هنر درمان بدن، بلکه شاخه‌ای از اخلاق می‌دانست. برای او، علم بی‌وجدان همان قدر خطرناک است که ایمان بی‌دانش. در بیمارستان لامبارنه، درمان جسم و التیام روح، دو چهره از یک کار بودند. در واقع شوائتزر به معنای دقیق کلمه، نخستین پزشک «کل‌نگر» بود؛ کسی که بدن و جان را در پیوندی یگانه می‌دید.

اما شاید مهم‌ترین دستاورد این کتاب، در سکوتش باشد. شوائتزر درباره‌ی ایمان سخن می‌گوید، بی‌آنکه آن را بر

حامی



فاطمه سرورزاده

و طلب‌شون رو بگیرن و دانشجوی خوب بودن. منی که برای دانشجوی خوب بودن باید هر جلسه سر کلاس آماده می‌بودم، باید با حواس جمع سر کلاس می‌نشستم و امتحان‌هام رو خوب می‌دادم ولی من نقش‌های دیگه‌ای هم داشتم من باید برای بقا تلاش می‌کردم، برای زندگی، برای دووم آوردن و برای اداره‌ی زندگی که کل بار مسئولیتش رو شونه‌ی منه و من می‌جنگیدم که دانشجوی خوبی باشم و رقابت‌م با هم‌کلاسی و هم‌سن و سال‌هایی بود که ذره‌ای از دغدغه‌های من رو نداشتن زندگی قراره چطور بگذره، این زندگی سخت چطور قراره به تنهایی سپری شه وقتی تا چشم کار میکنه دغدغه‌ست و مشکل و غم و رنج، نه میشه به عشق فکر کرد نه میشه سراغش رفت وقتی تمام تلاشم داره صرف گذران زندگی میشه که خودم توش گمم.

از همون روزها حس کردم چشم‌هام سویی نداره و دوتا شیشه باید کمکم کنن تا راهم رو هموار کنم این اولین ضربه‌ی روح به جسمم بود.

خودم از هم سن و سال‌هام عقب بودم و باید بهشون می‌رسیدم، خواهر و برادرم رو باید از آب و گل در می‌آوردم و به جای امن و مطمئن می‌رسوندم و مادر و پدری که از هم سن و سال‌هاشون عقب بودن رو هم باید به یک جا می‌رسوندم با اینکه نبودند و نباید مسئولیت من این می‌بود؛ من یک دختر جوون بودم که داشت به جای پدرش تلاش می‌کرد، به جای مادرش مهر می‌ورزید، به جای خواهر و برادرش سختی می‌کشید تا اون‌ها بعدها راه کمتری رو صرف رسیدن به همنوع‌هاشون کنند.

همیشه آدم‌ها یک جا امتحان می‌دهند ولی به یک اندازه نخوندند، آدم‌ها یک جا محاکمه میشن ولی به اندازه‌ی هم گناه کار نیستند، زیر یک آسمون زندگی میکنند ولی یکی

خرم آن‌کس که دراین محنت‌گاه خاطری را سبب تسکین است

اولین روزی که وارد دانشگاه شدم خوشحال‌ترین آدم روی زمین بودم؛ شروع راهی که همیشه دوستش داشتم تحقیق و تحصیل، ولی داشتم از نقطه‌ای شروع می‌کردم که بقیه‌ی آدم‌ها هیچ وقت ازش نگذشته بودن.

تو مسابقه‌ای شرکت کرده بودم که خط‌آغازش کیلومترها با بقیه فاصله داشت و از من نیروی بیشتری میخواست من بابا رو از دست داده بودم پناهی که نبودش همیشه محرز بود؛ اما شروع شد، ۴ سال کارشناسی توی شهر دیگه و تمام مصائبش.

دو سال ارشد و پایان‌نامه هم گذشت اما هنوز زندگی می‌تونست تلخ‌تر باشه.

کرونا و شروع دوره‌ی دکتری برای من مثل بقیه نبود، اون روزها همه از بیماری می‌ترسیدند که مادرم رو گرفتار کرده بود، همه از چیزی فراری بودند که من اسیرش شده بودم، همه از تعطیلی بیزار بودند که مارو عزادار کرده بود، همه قدردان پزشک‌هایی بودند که هیچ توضیحی برای اون آمپولی که تو بدن مادرم جا گرفت ندادند و مادرم لا به لای کافور و الکل به خاک سپرده شد، تو قبری که عمیق‌تر از قبرهای دیگه‌ست و می‌ترسم وقتی کنار مزارش می‌شینم و باهانش حرف می‌زنم صدام رو نشنوه کرونا طاعونی بود که به جون ما افتاد، خوره‌ای که کل خانواده و زندگیم رو از هم پاشوند و اون سال‌های کدایی رو بهم چشوند.

بعد از اون من موندم با چند رولی که باید بازی می‌کردم و باید همه‌رو خوب بازی می‌کردم؛ بزرگ‌تر یک خانواده بودن، پدر و مادرِ خواهر و برادر شدن، حلال مشکلاتی که ارث بردم و آدم‌هایی که روی سرم آوار شدن تا حق



راحت شم باید نور رو به چشمم برگردونم، باید درد و ورم و از سرم بگیرم، باید به دندان‌هایی که شیرهی جونم رو کشیدن برسم تا بتونم روز دفاعم حرف بزنم و ثمرهی این هشت سال درس خوندنم رو بگیرم، تا برسم به اون چیزی که براش جنگیدم.

من می‌تونستم پول دریابم اما اومدم سراغ عشقی که به تحصیل داشتم، شاید این روزها صدام توی مغزم می‌پیچه که می‌گه داری چوب لجاجت رو میخوری که خودت رو سفت بستی به تحصیل؛ اما منتظرم، منتظر روزی که از رسالهم دفاع کنم و برم سراغ مرحله‌ی بعد زندگی!

هیچ چیزی نمی‌تونست این سال‌ها دردی‌رو ازم کم کنه، روح خسته و زنی که داره به تنهایی با همه‌ی توانش برای زندگی خودش و خنوادش تلاش می‌کنه، هیچ مسکنی تسکینم نداد، هیچ دارویی درمونم نکرد، هیچ اکسیری برای خوش‌بختی سراغم نیومد اما دستی به ستم اومد تا بتونه ذره‌ای از جا بلندم کنه.

دست زنی که سالهاست خونه‌ش رو وقف کرده تا دانشجویها بتونن از شرایط بیمه‌ی درمانی استفاده کنن، طرح سلامت هادوی؛ وقتی این خبر رو شنیدم خیلی خوشحال شدم که میتونم کمی به جسم و روح خسته‌م جون دوباره بدم تا بتونم این روزهارو بگذرونم تا بتونم برسم به چیزی که تمام زندگیم رو وقفش کردم، راهی که باعث شد خودم رو هم ببینم چون این آخرین چیزی بود که در زندگیم به چشمم میومد.

برای منی که کار می‌کردم و اون اندک درآمدم رو صرف روزمره‌ی زندگیم می‌کردم، هزینه‌های درمان بزرگ‌ترین کابوسم بود و بیمه‌ی درمان تنها منجیبی بود که این روزها بهش نیاز داشتم.

منجیبی که میتونست سو رو به چشمم برگردونه، قدرت تکلمم رو بهم پس بده، دردهای جسمم رو ازم بگیره و کمکم کنه تا به جنگیدن برای بقا ادامه بدم!

گاهی دست‌هایی دست مارو میگیرن تا فقط کمی به زندگی امیدوار بشیم، تا کمی رنگ و روح وارد دنیامون بشه و زندگی بهمون راحت‌تر بگیره!

دومتر جا از خودش داره یکی هم آواره‌ست، همه نفس میکشن ولی یکی زندگی میکنه، یکی زنده میمونه؛ ولی آدمیزاد باید تو همین نابرابری قد بکشه، به خواسته‌هاش برسه، تندتر بدوئه ولی کم نیاره، کمبودهارو جبران کنه ولی نُبره، نفس بکشه، زنده بمونه ولی برسه!

هیچ چیزی نتونست من رو از درس بگیره، هیچ کدوم این تلخی‌ها شیرینی علاقه‌م رو ازم نگرفت، همه چی رو تحمل کردم، درس خوندم و به مقطع دکتری رسیدم و دارم آخرین تلاش‌هام رو واسه خانم دکتر شدن می‌کنم که بشم یک آدم مفید برای خودم، برای اطرافیانم و برای دنیایی که دارم توش زندگی می‌کنم.

من از ندونستن متنفرم، از ابهام بیزارم، ندونستن روحم رو خفه می‌کنه پس همه‌ی این سال‌ها تلاش کردم و جنگیدم که طناب ندونستن رو از دور گلوم باز کنم؛ که هیچی نباشه که ندونم و سال‌ها خوندم، وسط عزا و سیاهی خوندم، در حال تیمار عزیزانم خوندم، وسط قرض و بدهی، میون جاده‌ی همیشگی خونه تا دانشگاه و وسط همه‌ی کار و وانفسای زندگی خوندم تا بدونم.

این سال‌ها این قدر درگیر همه چیز شده بودم که خودم رو یادم رفته بود؛ جسمی که یواش یواش داشت تحلیل می‌رفت، مشکلات جسمی که داشت سد راهم میشد، درد دندونی که امونم رو بریده بود و وقت و بی‌وقت سراغم میومد، وسط کلاس و کنفرانس و امتحان.

دردی که داشت بیشتر از قبل چشم‌هام رو ازم می‌گرفت و دیگه اون دوتا شیشه‌ای که رفیق راه و غارم بودند بعد سال‌ها باید جاشون رو به یک رفیق دیگه می‌دادند؛ اون قدری خودم رو ندیده بودم و همه جارو تار دیده بودم یادم رفته بود این چشم‌ها نیاز به مراقبت دارن، نیاز به پیگیری دارن، مثل خودم :) چه فایده که حتی فرصتش برام نیست.

اون قدر سرم گرم سر و سامون دادن زندگیمه که روح خسته‌م رو ندیدم و اونم دونه دونه غصه‌هاش رو رو سرم آوار کرد؛ غم‌ها از یک جا به بعد بغض و گریه نمیشه، درد میشه میفته به جونت.

این روزها که فقط میخوام از شر آخرین امتحان تحصیلم

سروری که آزاد زیست کرد و آزاد رفت

یکی از بزرگ‌ترین و ماندگارترین شکل‌های کار خیر، وقف است. وقف کاری است که اثرش نه تنها در زمان حال، بلکه در نسل‌ها و قرن‌ها باقی می‌ماند. حتی اگر خود آدم نباشد، آثارش به یادگار می‌ماند، همچون سایه‌ای که محافظت می‌کند، همچون نوری که مسیر را روشن می‌کند. وقف، ابزاری است برای جاودانگی؛ راهی که انسان می‌تواند پس از خود، همچنان با کمک به دیگران زندگی کند، و اثرش در دل‌ها و ذهن‌ها باقی بماند.

در دانشگاه فردوسی مشهد، در دانشکده ادبیات فارسی، زینب سادات قدسی فر یکی از همان جوانان پرتلاش و پرانرژی بود که هر کسی با او روبه‌رو می‌شد، از مهربانی، انرژی مثبت و پشتکارش حیرت‌زده می‌شد. زینب، دانشجویی بود که نه تنها عاشق مطالعه و کتاب بود، بلکه عاشق ارتباط با دیگران، کمک به دوستان و استادان و ایجاد محیطی صمیمی و گرم در دانشکده بود. او زمانی خود در همان کتابخانه دانشکده کار می‌کرد؛ آنجا که حالا کتاب‌هایش وقف شده‌اند، همان مکان بود که او ساعت‌ها در آن حضور داشت، کتاب‌ها را مرتب می‌کرد، دانشجویان و استادان را راهنمایی می‌کرد و با لبخند و مهربانی‌اش فضا را روشن می‌کرد.

زندگی کوتاه زینب اما سرشار از عشق به علم، ادب و انسانیت بود. او کسی بود که هیچ بدی از او یاد نمی‌شود؛ همه خاطراتش پر از مهربانی، خوش‌اخلاقی و بامزگی است. شخصیت زینب، مهربان و دوست‌داشتنی، در قلب دوستان، استادان و همکلاسی‌هایش جای دارد. وقتی خبر فوت او رسید، غم و اندوه عمیقی همه را فرا گرفت.

تمام آثار و کتاب‌های زینب سادات قدسی فر، وقف قطب علمی دانشکده ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد شد. حالا این کتاب‌ها نه تنها منبعی از دانش و ادبیات، بلکه یاد و حضور او هستند؛ نمادی از روحیه پرانرژی، تلاش بی‌وقفه و مهربانی بی‌حد

هنوز الهام‌بخش است و هنوز دل‌ها را گرم می‌کند و وقف او به جامعه دانشگاهی پیام بزرگی می‌دهد: زندگی کوتاه است، اما اثر مثبت و مهربانی می‌تواند جاودانه باشد. زینب سادات قدسی فر با این حرکت نشان داد که هدیه دادن علم، دانش و محبت، ماندگاری حقیقی است. او هنوز با ماست؛ هنوز در یاد استادان و دوستانش، در قلب دانشکده، و در میان صفحات کتاب‌هایی که وقف شده‌اند، زندگی می‌کند.

یاد و روح زینب در همان مکان جاری است؛ در سکوت کتابخانه، در نگاه هر دانشجو و استاد، و در خاطره هر کسی که با او آشنا بود. وقف او، چراغی روشن است که راه آینده را روشن می‌کند و به همه نشان می‌دهد که زندگی کوتاه است، اما اثر خوب می‌تواند جاودانه شود.

زینب با مهربانی و اخلاق نیکوی خود، نشان داد که انسان می‌تواند با عشق و پشتکار خود، حتی پس از مرگ، در دل‌ها حضور داشته باشد. یاد او همچنان در کتابخانه، در دل دوستان و در فضای دانشکده باقی است و الهام‌بخش همه کسانی است که به علم، ادب و مهربانی علاقه دارند.



مهدیس دانش نهاد

او. هر بار که دانشجویان یا استادان با این کتاب‌ها سر و کار دارند، با یاد زینب روبه‌رو می‌شوند و اثر حضورش را حس می‌کنند.

بزرگداشت زینب نیز در همان قطب برگزار شد، جایی که خود زمانی در آن فعالیت می‌کرد. آن روز، قطب مملو از جمعیت بود؛ دوستان، همکلاسی‌ها و استادان همه گرد هم آمده بودند تا به یاد او ادای احترام کنند. جمعیت آن قدر زیاد بود که عده‌ای مجبور شدند ایستاده باشند. اشک‌ها جاری بود، دل‌ها پر از غم و فقدان او، اما در عین حال همه با یاد و خاطره زیبای او، شادابی و گرمای حضور زینب را حس می‌کردند.

وقف کتاب‌های زینب، مانند پلی بین زندگی کوتاهش و اثر ماندگار او در دانشکده است. این کتاب‌ها و حضورش در کتابخانه نشان می‌دهند که اثر خوب و مهربانی می‌تواند از مرز زندگی فراتر رود و جاودانه شود. زینب با این کار خود، نه تنها علم و ادب را وقف کرد، بلکه یاد و محبتش را در دل‌ها جاری ساخت؛ چیزی که هرگز از بین نمی‌رود.

کتابخانه‌ای که کتاب‌های او در آن قرار گرفته، نه تنها مکانی برای نگهداری آثار علمی و ادبی است، بلکه محل حضور زینب در ذهن و خاطره همه کسانی است که او را می‌شناختند. هر کتاب، هر ورق، هر جمله و یادداشت در آن، همچون قطعه‌ای از وجود زینب است که هنوز با ماست؛

فراخوان شرکت در مسابقه بزرگ کتابخوانی نیکوکاری

«تو بخوان ما می‌شنویم»

به آگاهی همه دوستداران کتاب و کتابخوانی می‌رسانیم:
مسابقه بزرگ کتابخوانی نیکوکاری با عنوان «تو بخوان، ما می‌شنویم» از سوی بنیاد
دانشگاهی فردوسی در پاییز ۱۴۰۴ برگزار خواهد شد. برای شرکت در این مسابقه، توجه به
توضیحات زیر ضروری است:

۱. شرکت در مسابقه رایگان است، ولی لازم است فرم ثبت نام تکمیل شود. برای دریافت فرم،
QR کد پایین همین صفحه را اسکن کنید.

۲. در نخستین مرحله، شرکت‌کنندگان باید بخش تعیین‌شده از کتاب را خوانده و ویدیوی
ضبط‌شده خود را به نشانی تلگرامی @bonyadfaf بفرستند. لینک تلگرام در پایین همین
صفحه قرار داده شده است.

۳. مرحله نهایی با بازدید عمومی در دانشگاه فردوسی مشهد برگزار خواهد شد و به سه
برگزیده برتر، لوح تقدیر و جایزه نقدی اهدا می‌گردد. علاوه بر این، برگزیدگان برای شرکت
در مراسم‌های بنیاد از ۲۰٪ تخفیف برخوردار خواهند شد.



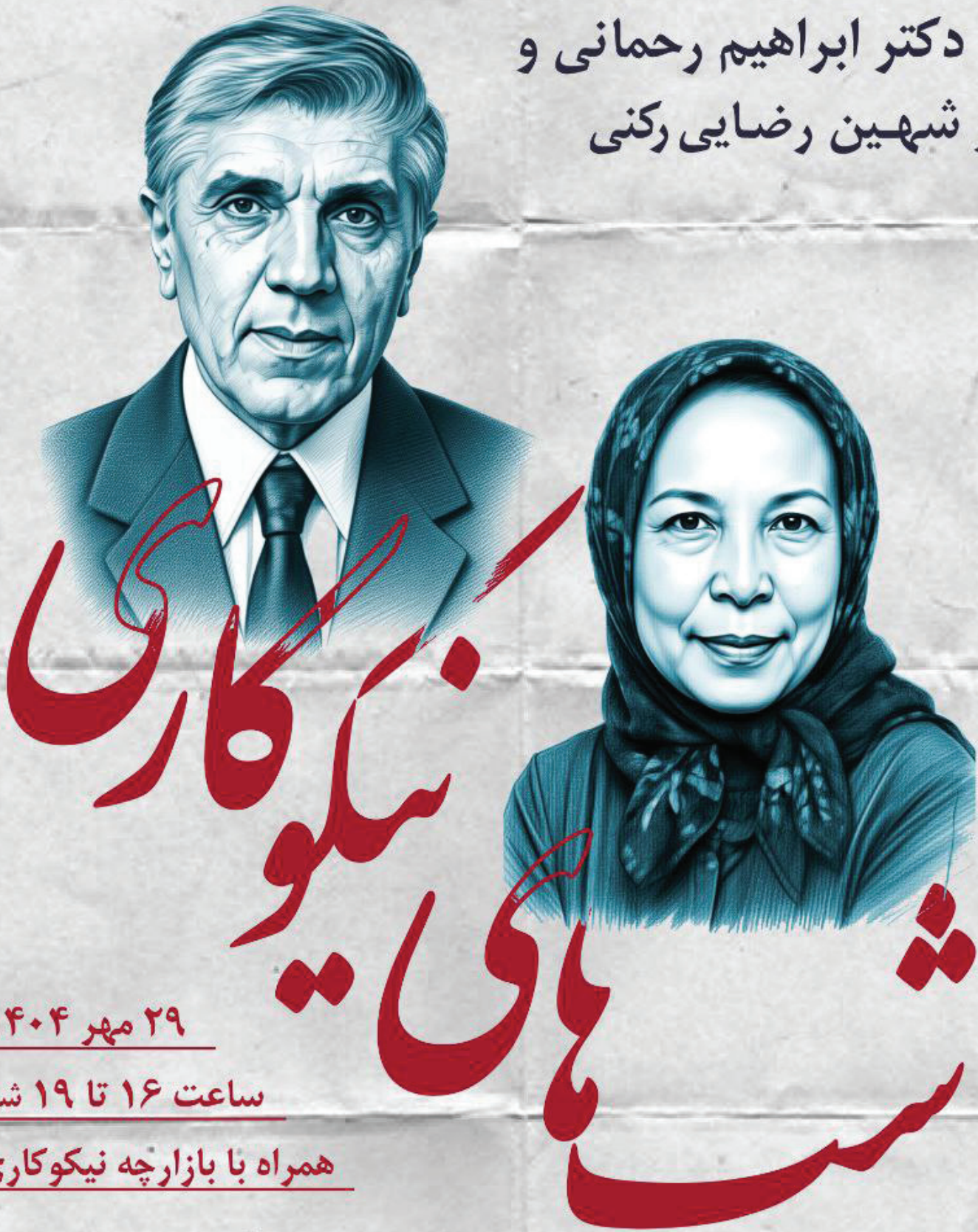


بنیاد حامیان دانشگاهی فردوسی مشهد برگزار می کند:

... شب سوم: نکوداشت واقفان لبخندها

دکتر ابراهیم رحمانی و

دکتر شهین رضایی رکنی



دانشگاه فردوسی مشهد، دانشکده علوم، تالار دکتر رحیمی زاده

۲۹ مهر ۱۴۰۴

ساعت ۱۶ تا ۱۹ شب

همراه با بازارچه نیکوکاری





در آفتاب لبخندتان هزاران غنچه شکوفامی شود...